



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و پنجم



نعره لاضیر مولانا و جناب شهبازی

آیا بعد از دسترسی به گنج مولانا و آموزش‌های بی‌نظیر جناب شهبازی هنوز هم به دنیا و همانیدگی‌های آن که مولانا آن را گنده پیر دنیا می‌نامد چسبیدم و جان می‌کنم؟ آیا قدر تغییرات عالی زندگی‌ام که با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز به وجود آمده است و چشم دلم را روشن کرده می‌دانم؟ بله می‌دانم که با اجرای قانون جبران می‌توانم در کنار مولانا و برنامه گنج حضور به کار کردن روی خودم ادامه دهم و پاسبان چراغم باشم تا من ذهنی دزد آن را خاموش نکند و ندزدد.

مولوی دیوان شمس غزل شماره ۸۶۰

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن

مر چشم روشنان را از وی ملال گیرد

معالل گیرد یعنی غم همانیدگی‌ها را رها می‌کند و غم زنده شدن به زندگی را برمی‌گزیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بُر که جان ز جان‌کندن رهید



حضرت مولانا عجب نعرهٔ مستانه‌ای برای بیداری بشر کشید که پس از هشتصد سال صدایش روح را می‌نوازد و می‌فرماید نترسید، ضرر نمی‌کنید، این زندگی که با من ذهنی برای خود ساختید جان‌کندن است، من ذهنی را نگه ندارید و به جان‌کندن در این تن ادامه ندهید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم، ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما این تن، فکر و باورهایمان نیستیم. ما خود زندگی هستیم که می‌خواهیم به خدا زنده شویم و روی ذات خود قائم شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

قیامت شو یعنی این لحظه فضا را باز کن و از جنس الست شو. شرط زنده شدن به زندگی این است که عینک همانیدگی‌ها را از چشممان برداریم و همه چیز را با چشم عدم ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

قیامت است همه راز و ماجراها فاش

که مُرده زنده کند ناله‌های ناقوری

ناقوری آهنگ عقل کل است که وقتی فضا باز می‌کنیم دم خداوند آن را می‌زند و مرده ما را زنده می‌کند و ما از ماجرا و قصه‌های من‌ذهنی بیرون می‌پریم و راز زندگی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رَوُ که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی

سِر توی، چه جای صاحب سِر توی

ما با فضاگشایی با گوش خدا می‌شنویم و با چشم او می‌بینیم، چون ما سِر خدا هستیم نه صاحب سِر که با عقل جزوی و استدلال‌های ذهنی به دنبال خدا بگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی‌نظیر این‌تا کن

گوش را چون حلقه دادی زین سخن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

گوش ما گیر و بدان مجلس گشان

کز رِحیقت می‌خورند آن سِر خوشان

*رحیق: شراب

ما امتداد خدایی هستیم که از جنس فراوانی است، رحمت اندر رحمت است و در ایثار عشق و خرد بی نظیر است، پس ما هم مثل او بی نظیریم و تمنای شنیدن سخن زندگی را داریم، پس بی قید و شرط تسلیم می شویم و اجازه می دهیم زندگی گوش ما را به سوی مجلس بزرگانی چون مولانا بکشاند و از شرابی که آن‌ها نوشیدند و مست و خوش خودشان شدند به ما هم بچشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

ما ظاهرمان نیستیم، ما این جسمی که من ذهنی نشان می دهد و به همانیدگی‌ها می چسبد نیستیم، ما امتداد خداییم، خدای احد و صمد که سرمست و عاشق خودش است، خدا زیباست پس ما هم می توانیم با فضاگشایی بی نهایت زیبایی خود را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر چه جز عشقِ خدایِ احسن است

گر شکر خواری است، آن جان‌گندن است

هر فکر و عمل من ذهنی جان‌گندن است. حتی اگر با عقل جزوی در کاری موفق شویم و شکر خواری کنیم، جان‌گندن است، چون در نهایت عقل کلی حوادثی برای ما پیش می‌آورد که ما همانیدگی را رها کنیم و به او زنده شویم، این مقصود آمدن ما در زندگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

*ریب المنون: برنده شک

با سپاس و قدردانی از جناب شهبازی و یاران عشقی 🙏❤️

دیبا از کرج



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامهٔ ۹۳۳ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

علت گمراهی و رنج و درد و تیرگی ما پر کردن مرکز با داشته‌ها و خواسته‌ها و حسرت‌ها و کینه‌ها و شهوات و چنگ زدن‌های ما به جهان و به دیگران است. علتش دانش و می‌دانم و ادعا و تعصب و کنترل‌گری ما است، نمی‌شود دیگران را مقصر دانست و یا زندگی را.

هر شرایطی با صبر و پرهیز می‌توان آرام و ساکت شود. هر شرایطی حتی به ظاهر تلخ را می‌توان با فضاگشایی و سکوت و حفظ لحظهٔ حال و نرفتن به گذشته و آینده و ملامت نکردن پشت سر گذاشت.

پس متوجه باشیم بهانه‌گیری فایده‌ای جز انباشت درد بیشتر ندارد. ما نباید برای تسلیم شدن در برابر عقل بی‌نهایت کائنات ادعا داشته باشیم و مقاومت کنیم، عقل زندگی و مشورت با زندگی تنها عقل درست است، و عقل من‌ذهنی خودخواه هم راه غلط و منحرف را نشان ما می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوانِ مقتضی که شهوت است

دل اسیر حرص و آز و آفت است



من ذهنی مأمور شده تا شهوات را غذا دهد. بنابراین اصل و زندگی ما را در همانیدن در چیزهایی مثل پول و کار و اجسام و انسان‌ها و مقام و شهرت و شهوت و تعصبات زندانی کرده و ما را در حرص و گدایی و بیماری و حس زندانی بودن و بی‌معنا بودن زندگی غرق کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

ز آن عوان سِرّ شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

ما خود را به دست من ذهنی به بی‌راهه کشانیدیم، چون گذاشتیم من ذهنی زندگی و اصل ما را بدزد و زندانی کند و نگذارد طعم دوستی و یکی بودن با کائنات و شادی بی‌سبب را بچشیم، بنابراین مرکزی متفکر و حراف و پر هرج و مرج درست کردیم و اجازه دادیم هر شهوت و هر حرص و هر طمع و ولع و تنفری و یا انسان‌های دیگر روی ما کار کنند و به ما افسار بزنند و کنترل ما را به دست بگیرند.

پس متوجه باشیم که اگر دیگران ما را کنترل می‌کنند و هیجانان ما را بالا می‌آورند، دلیلش من ذهنی خود ما است که هنوز حسادت و خشم و تنفر و می‌دانم و ادعا و حسرت و کینه و کم‌بینی حمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنِّيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُوْ

«سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست».



حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

هر سروصدای من‌ذهنی برای بزرگ کردن خودش و زنده نگه داشتن خودش است. سروصداهایی مثل خودنمایی، بیشتر داشتن، بیشتر دیده شدن، بیشتر مقام داشتن و یا حتی بیشتر معنوی بودن، بیشتر دیگران را تغییر دادن، بیشتر کنترل کردن دیگران و یا ملامت خود و یا دیگران همه و همه صدای نفس امرکننده است که همچون ابلیس ما را گمراه و تلف می‌کند، پس حتی اگر اشتباه کردیم، بدون ملامت تسلیم شویم و از همان نقطه بدون نگاه به گذشته و آینده و پندار کمال مداومت و تعهد را ادامه می‌دهیم و به دیگران هم نگاه نمی‌کنیم و توجه را روی خود قرار می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

خرد بی‌نهایت کائنات نظم را ایجاد کرده. از نظم کهکشانشان‌ها و منظومه‌ها تا نظم حیوانات و موجودات و گیاهان و دریا و صحرا و هر چیزی دیگر، اما اگر ما بخواهیم براساس خواسته‌های نفس امرکننده و من‌ذهنی و تقلبی نظم برای خود و



دیگران و جهان درست کنیم، درد درست می‌کنیم، جنگ درست می‌کنیم، قهر درست می‌کنیم، فساد درست می‌کنیم، فقر درست می‌کنیم، جدایی درست می‌کنیم، نژادپرستی درست می‌کنیم.

زندگی همچون ترازویی عمل می‌کند که اگر با خرد زندگی پیش رویم، ترازو به سمت خیر و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و سکوت و آرامش می‌رود، اما اگر با عقل من‌ذهنی و شهوت و حرص و طمع و حسادت و حسرت پیش رویم، ترازو به سمت بی‌راهه و درد می‌رود، بستگی دارد به این که ما به ترازو بگوییم چه چیزی برای ما بکش و تحویل ما بدهد. زندگی ما را آزاد گذاشته تا خودمان آگاهانه به زندگی زنده شویم و خودمان از روی ترازو آزادانه برکت و عشق و شادی بی‌سبب و یا درد و بدبختی را برداریم. حال تصمیم بگیریم که تسلیم شویم و یا مقاومت و قضاوت و جنگ و قهر و شهوت‌رانی و ستیزه و جر و بحث و ادعای می‌دانم داشته باشیم، به عبارتی هرچه درون خالی باشد درون و بیرونی روشن و اگر درون شلوغ باشد و در پی احتکار و انتقام‌ورزی و تنفر و کم‌بینی، درونی تیره و تاریک را زندگی می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم را بُرد

پادشاهی فوت شد، بخت بُمرد

*خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

اگر اجازه دهیم من‌ذهنی بزرگ و بزرگ‌تر شود، اصل و هشیاری و خداگونگی و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و عشق و محبت ما را می‌دزدد و ما را تلف می‌کند.

پس متوجه باشیم که هرچه که در مرکز ما جا خوش کرده و ما را در خودش زندانی کرد و ما را از این لحظه و هشیاری دور کرد و ما را در افکار غرق کرد را شناسایی کنیم و با پرهیز و رضایت از آن دور شویم و آن را زندگی نبینیم، تا با زندگی و کل کائنات هماهنگ باشیم و در سکوت ذهنی و آرامش و سکوت زندگی کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد

بر شما محتوم، تا یومُ التناد

«ای بندگانِ هوی، پس از آن که حکومت و پادشاهی معنوی شما از میان رفت، آن گاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

انسانی که گدای دیگران و چیزها است و زندگی اصیل و بی‌نیازی و شادی بی‌سبب را فراموش کرده در درد و رنج دست و پا می‌زند و همین شناسایی باعث بیداری می‌شود، باعث خالی کردن درون می‌شود، باعث کنار گذاشتن دشمن‌بینی می‌شود.

اگر زندگی را در رقابت و حسادت و بیشتر داشتن ببینیم و یا جبر و اوضاع خانوادگی و ظاهر و ثروت و شغل و دیگر چیزهای خود را مقایسه کنیم و کلاً زندگی را در جسم و خواسته‌های نفس‌امرکننده خلاصه کنیم، همیشه یک دردی با خود حمل می‌کنیم و می‌سوزیم، اما اگر به خود بیاییم و تسلیم شویم و خود و دیگران را به زندگی بسپاریم درون و



بیرونی نرم و آرام و ساکت و ساکن را زندگی می‌کنیم و حتی در شرایط به ظاهر سخت دست زندگی را در دست خود حس می‌کنیم، اما این برای کسانی که هنوز مقاومت و قضاوت و ناشکری و می‌دانم و ادعا و تعصب و کنترل‌گری دارند و فقط به فکر خود و داشته‌ها و خواستن‌هایش است ناپیدا است و همین دست و پا زدن و درد کشیدن او را ممکن است تلف کند و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و آزادی را نتواند زندگی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو خویشتن را منکری

از ترازو و آینه، کی جان بری؟

*ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر خود و دیگران را فریب می‌دهیم و زرنگی و حيله و نفاق‌اندازی و وسوسه و هوس‌رانی را منکر می‌شویم، از ترازوی زندگی که درون ما را می‌بیند نمی‌توانیم فرار کنیم. اگر درونی زرنگ و حيله‌گر داشته باشیم، ترازو برای ما درد و غم و انقباض را وزن می‌کند و تحویل می‌دهد، اما اگر تسلیم و خالی باشیم و متوجه بازی سطحی بیرونی و ذهن شده باشیم، دیگر از جهانی که ذهن برای ما ساخته زندگی نمی‌خواهیم، دیگر از حسادت و مقایسه و تنفر و حس نقص و دیده نشدن و دیده شدن که بازی ذهن و ساخته ذهن است زندگی نمی‌خواهیم، این‌ها را ذهن ما درست کرده، نه زندگی و خدا.

اگر مرکز را خالی کنیم و افکاری که ذهن جلوی ما درست می‌کند را نادیده بگیریم و دنبال نکنیم، زندگی و شادی را تجربه می‌کنیم و این زندگی و شادی با هیچ شهوت و اعتیاد و ثروت و شهرتی قابل مقایسه نیست و این یعنی دیگر وصل به زندگی شدیم و با عقل خدا زندگی می‌کنیم، کار می‌کنیم، حرف می‌زنیم، فکر می‌کنیم، می‌خوریم، راه می‌رویم، محبت می‌کنیم.



یعنی دیگر با من ذهنی زرنگ و خودنما و معنوی نما عمل نمی کنیم، فکر نمی کنیم، حرف نمی زنیم، فقط با صبر و هشیاری و گوش به زنگی ندای زندگی را متوجه می شویم.

متوجه باشیم که ترازوی زندگی با انتخاب ما کار می کند، با تسلیم یا مقاومت، با قلبی بودن و ذهنی بودن یا اصیل و تسلیم و هشیار و مراقب بودن.

با سپاس از همه،

علی از تهران

با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت.

فرزانه از کرج

موضوع: «سنگ بودن یا خاک بودن»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟

خاک شو تا گل برویی رنگ، رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۲

سالها تو سنگ بودی دل خراش

آزمون را، یک زمانی خاک باش

سنگ نماد من ذهنی است و خاک نماد مرکزی که از همانیدگی‌ها پاک شده و بستری شده برای جوانه زدن و شکوفایی. از خودم می‌پرسم آیا من سنگم یا خاک؟ اگر سنگم، باران رحمت خدا که بیاید چون خاک شکوفا نمی‌شوم، مثل فصل بهار که اوج شکوفایی خاک است.

آیا بنده من ذهنی‌ام هستم؟ سخت و خشن که هیچ گلی در آن نمی‌روید یا این که در برابر کردگاری خداوند سر تعظیم فرود آورده و می‌گویم تویی دانای حکیم و من هیچ هیچم که در بیان نمی‌آید. عظمت و صنع و آفریدگاری ات ای یزدان پاک، با زبان قابل وصف نیست، چون تو را توصیف کنم با ذهنم می‌کنم.



پس من هیچ می‌شوم و می‌خواهم در این لحظه خاک باشم، می‌خواهم امتحان کنم چون خاک نرم باشم نفوذپذیر و اجازه بدهم که آب جان‌بخشت در تمام ابعاد وجودم جاری شود و از تن خاکی‌ام گل‌های رنگارنگ بروید، گل خرد، گل عشق، گل دوستی، گل صلح، گل بخشش، گل مهربانی، گل پذیرش، گل تسلیم، گل اُنصِتُوا، گل برکت و فراوانی.

پس خاک می‌شوم تا با باران رحمت مرا به شکوفایی برسانی. می‌دانم که تنها تویی که خاک شوره مرا به خاکی حاصلخیز تبدیل می‌کنی و با عشق خودت هزاران برکت و نور و خرد و عشق و زیبایی را می‌رویانی. پس در برابر تو در پای ماچان به سجده می‌نشینم و می‌دانم که مرا مورد لطف خود قرار می‌دهی، مرا دریاب و رهایم مکن.

خدایا، با من داد و ستدی می‌کنی که سودش یک‌طرفه است، یعنی آن‌قدر امتداد خودت را دوست داری که دردهایش را می‌گیری و بهای آن را با مرکز عدم و وسعت بی‌کران آن می‌دهی، خودت می‌آیی و در مرکز من قدم می‌گذاری و آن‌گونه سکون و آرامش می‌آید و این گوی سرگردان را که با اتفاقات گوناگون به‌سویی رانده می‌شد در فضای عدم ساکن می‌شود و سرمست از می‌عشق به سماع می‌پردازد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

یارب، تو مرا به نفسِ طَنَازِ مده

با هر چه به‌جز تُست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویشت

من آن توأم، مرا به من باز مده

*طنَاز: حيله‌گر، مگار



خدایا، یاری ام کن خاک باشم، خاکی حاصلخیز که وقتی با آب رحمتت قرین شود هرچه که از آن بروید نکوست و هرچه از آن ساخته شود سودمند است. آمین.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

خانم فرزانه از کرج



به نام عشق و زندگی، سلام بر همه بزرگواران

«اسرار ما»

تا حالا فکر می‌کردم اسرار من همان رازهایی است که از مردم مخفی می‌کردم تا ناموس مصنوعی‌ام در امان باشد، اما حالا با سخنان شیوای پدر بزرگوار در مورد غزل ۲۳۷ متوجه شدم که اسرار واقعی‌ام همین من‌ذهنی‌ام بوده که تا حالا خودم هم از آن باخبر نبودم و فقط عالم‌الاسرار یعنی خداوند از آن خبر داشت و چون تا حال او را یار و یاور خود نکرده بودم، از این سرش با این که از همه کس و همه چیز به من نزدیک‌تر بود آگاه نمی‌شدم تا این که با این برنامه گنج‌حضور آشنا شدم و متوجه شدم که اسرار من چیست.

همان طور که ما اسرار دنیایی خود را به نزدیک‌ترین کس خود فاش می‌کنیم، خدا هم اسرارش را که اسرار واقعی و حقیقت زندگی ماست به کسی می‌گوید که نزدیک و همنشین او باشد و اگر تا حالا آن را فاش نکرد، چون با ساختن این من‌ذهنی توهمی پرده‌ای بر هشیاری اصلی‌مان کشیدیم و چشم بصیرت خدایی خود را از دست دادیم، یعنی خداوند از ما غایب شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما

مُفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی، حجّ ما، پیکار ما

خفتگانیم و تویی، دولت بیدار ما

اسرار دیگری که در این ابیات برایم کشف شد این بود که تنها باشنده زیبارویی که باید در جست‌وجوی دیدارش باشم، تا دید و بینش خودم نسبت به همه چیز زیبا شود و از طریق دید او زندگی را در همه کس و همه چیز زیبا بینم این است که این رخ زیبا و یوسفیت را در درون خودم جست‌وجو کنم که از همان جنس هستم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی

آن وقت رونق بازارم را هم درمی‌یابم که چیست. تا حالا فکر می‌کردم که رونق بازارم همین موفقیت در کسب و کار و مورد تأیید و توجه مردم بودن هست، اما حالا این راز هم بر من آشکار شد که رونق بازارم وجود خود خدا در زندگی‌ام هست که چرخ زندگی‌ام را با برکاتش می‌چرخاند.

چون در من ذهنی ما مفلس و کاهلیم و جهد و پیکار ما هم همه جهد فرعونی است و ما را به جایی که منظور خداست، یعنی زنده شدن به خودش نمی‌رساند، بلکه حتی با عقل جزوی‌اش خود را بدبخت می‌کنیم و فقط اوست که گنج زندگی و خوشبخت‌کننده و بیدارکننده ما از این خواب ذهن هست.

پس حالا که به این اسرار پی بردیم که تا حالا صورت پرست بودیم و فقط به سروصدای ذهنمان گوش می‌دادیم و من ذهنی خود را از نادانی قرین خود کرده بودیم، حالا به سوی معنای زندگی‌مان حرکت کنیم که این معنا همچون پری



ما را از روی همانیدگی هایمان می پراند و در آسمان یکتایی به پرواز درمی آورد. بدین منظور ابتدا باید همنشین بزرگانی چون مولانا شویم تا به عطای بزرگی که قرین شدن با خدا و یکی شدن با اوست نائل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۰

رَوّ به معنی کوش، ای صورت پرست

ز آنکه معنی، بر تنِ صورت، پَرست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱

همنشینِ اهلِ معنی باش تا

هم عطا یابی و، هم باشی فتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بندِ ما بگشاد

با کمال احترام،

مهردخت از چالوس



سلام

می خواستم از خانم بهار به خاطر پیغامشان که فرمودند پنج برنامه کافی است تا ما از ذهن بیرون برویم، تشکر کنم و بگویم آقای شهبازی عزیز، اگر ایشان بابت ۲۰۰ برنامه از شما عذر خواستند من باید به پای ماچان بیایم و بابت ۶۰۰ برنامه از شما عذرخواهی کنم.

من ذهنی ام این تعداد برنامه را افتخاری برای خودش می دانست، می گفت از خیلی ها که تازه با برنامه آشنا شدند جلوتری دیگر چه می خواهی؟

این همان انباشتگی دانش معنوی، ذهنی است که چون باری سنگین بر تن می شود. چندین مرتبه در طی مسیر معنوی آن را بر زمین انداختم و خدا را شکر چند قدمی نمی رفتم و دوباره برمی گشتم.

پیغام تلنگری بر من زد که آیا این همه برنامه که من ذهنی ام بهش افتخار می کند، میوه ای هم داشته؟ البته که داشته، ولی آیا هر روز آن ها را می چینم؟ آیا به خانواده ام از این محصولات تعارف می کنم؟ یا من ذهنی ام از محصولات می خورد و به من سیب گندیده می دهد، به قول خانم فریبای عزیز پاسخ در درون خودم است.

با تشکر،

سیمین از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com